

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم

« ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم »

ای شهیدی که گرفتار تو شد لوح و قلم
سرنوشتِ دلِ ما خورده به دستِ تو رقم
نه عرب می کند ای تشنه عزایت نه عجم
می خورد ماه به خورشید نگاهِ تو قسم
« رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم »

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم

حضرت عشقی و زخمت به دل ما نمکین
شورِ انداخته ات در نفسِ ما شیرین
به تو می نازد و بالیده به افلاک ، زمین
آسمان هم شده زیرِ علمت سایه نشین
« با چنین گنج که شد خازنِ او روحِ امین
به گدایی به درِ خانه ی شاه آمده ایم »

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم

آمدن بر در و درگاهِ تو دستورِ خداست
عقل با نام جنون در دلِ عاشق شده هاست
ظاهراً مدفن تو گوشه ای از کرب و بلاست
اهلِ باطن همه گویند: که در سینه ی ماست
« لنگرِ حلمِ تو ای کشتی توفیق کجاست؟
که در این بحرِ کرم غرق گناه آمده ایم »

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم

ما که با خونِ خدا خواهِ تو بستیم قرار
در قیامت به تو داریم فقط ما به تو کار
دلِ ما بی مدد عشق نیاید به شمار
با چه رویی بنشینیم سرِ سفره ی یار
« آبرو می رود ای ابرِ خطاپوش ببار
که به دیوانِ عمل نامه سیاه آمده ایم »

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم

عاشقی را اگر آموخته ای از شهدا
بشکن از پای دلت قفلِ گناهانت را
باز کن با نفسِ سوخته ات راهِ دعا
مکن آغشته و مشغول خودت را به ریا
« حافظ این خرقه ی پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتشِ آه آمده ایم »

بی پناهِیم و بر این در به پناه آمده ایم